

پیش آهنگان اعتماد می کردند که آنان را در صورت خطری آگاه کنند. و اردوی باروبنه بعد از ظهرها پیشروی می کرد و وقتی کوروش و همراهان به کنار رودخانه ای که منظورشان بود می رسیدند، چادرهای چرمی مخصوص سرکردگان زده شده و جای اسبها تعیین گشته و آتشها روشن شده بود. اما برخلاف سفر روز، شبانگاه نظام سخت اجرا می شد. اسواران، کوروش را دور می کردند و اسبهای خود را درون دایره نگه می داشتند. سواران همیشه چند دقیقه لازم داشتند که موقع آژیر در تاریکی زمین اسبهای خود را پیدا کنند و با افراد هنگ خود موضع بگیرند. پیاده ها و عرابها هم سواران را دور می زدند تا آنان را در فاصله لازم حراست کنند. شکاربان و مردم قبایل محلی با سگهای دورگه خود در خارج لشکرگاه مستقر می شدند و سگهای آزموده پاسبانی اگر هم صاحبانشان را خواب می ربود در پاس خود بیدار بودند. در شروع پیشروی، کوروش مراقب بود پیاده نظام، پیلها و چنگکهای کوچک توأم با کمان و زوبین داشته باشند تا اگر راهها به واسطه ریزش سنگ یا خاک مسدود می شد، اسلحه را کنار بگذارند و راه را باز کنند و اسواران که کاری با خاک نداشتند در صورتیکه نباتات مانع عبور می گشت آنها را با تبرهای کوتاه که با آن مجهز بودند می بریدند. مهندسها قطار عرابه ای می کشیدند که در آنها الوار و قایقهای پهن با زنجیر نقل می شد که روی رودها پل بیندند.

اکنون سپاهیان بر جاده شرق و غرب سیر می کرد. این جاده از طرف مغرب ملتقای راه ری، و دریای گرگان را دور می زد و تا دریاچه اورومیه و دروازه دریای سیاه می رفت و شاخه ای از آن به سوی همدان می رفت و از آنجا به گردنه ای امتداد می یافت که به سرزمین قدیم آشور می پیوست. پارسیان روی خود را به سوی مشرق گرفتند. در آن سوی کوه بلورین،

خطری محسوس نمی شد. اردوی هخامنشی بدون هراس از مزارع یونجه و کشتزارها می گذشت. اینجا سرزمین شاه ویشتاسپه است که مهاجمین را مجازات می کند. کوروش دستور داد گوشت گاو و گوسفند را خریداری کنند و به زور از دهاتی‌ها نستانند. اینها اقوام آریایی بودند که سواران غریبه را به‌یاده شدن و صرف گوشت و شیر و استراحت خواندند. با این همه به نظر می‌رسید که حسن نیت مردم علاوه بر فرمانروای محلی، علت دیگری هم داشت.

روزی موقع طلوع که باد از شمال برخاست، امبا هوا را از آسبی که سوار بود تیزتر استنشاق کرد و یکباره داد زد. دریا، دریای زادگاه من! این سحرگاه نخستین روز نحس را نشان می‌داد زیرا پارسیان به دره‌ای از سنگ سرخ ممتد به سوی شمال قدم می‌نهادند و معبر آخرین دسته‌ها را تعقیب می‌کردند که عبارت باشد از شمشیرزن‌های ابرداد یعنی کسی که در همدان از سوگند وفاداری نسبت به کوروش امتناع ورزیده بود. نیروی او از مرتفعات عقب‌نشینی کرد و به شمال برگشت و ظاهراً مقصدش پناهندگی به صحرای سگایها بود. گرچه کوروش عقیده نداشت چنان دریای گیاهی ملجأ خوبی باشد. بنابراین تصور می‌کرد که ابرداد لجوج سرانجام مستأصل می‌شود و ممکن است در صورت تعقیب شدن از طرف پارسیان نیرومند، مخاصمه را ترک گوید. بنابراین کوروش با جلوداران اسواران که اکثر گرمائی رزم‌آموده بودند، حرکت کرد. وی با کمال نشاط، سربازان را به‌پیش سوق می‌داد که گویی شکاری را پی می‌کرد زیرا چنین سحرگاهی در مسیر حریف افتادن او را تحریک می‌کرد. تلاقی طرفین ناگهان اتفاق افتاد. روبروی آنان شکافی بود که به‌گذرگاه تنگی از تخته‌سنگها منجر می‌شد. در این گردنه، فراریان مستقر شدند زیرا نتوانسته بودند فاصله نگاه‌دارند و تا دیدند گیر کرده‌اند، برگشتند و

سپرها و نیزه‌ها را برکشیدند. روی یکی از سپرها، نقش شیر شاهین دیده می‌شد که علامت ابرداد قهرمان مادها بود. و عقب سر افراد خود می‌آمد. پارسیان ناشکیبا بلافاصله به یاعیان حمله کردند و صیر نمودند از تیرهای خود استفاده کنند. هول نیسیاییهای حمله‌ور، سپاه یاعی را درهم شکست و اسبهای مادها را به طرفین تنگه و سواران را به زمین پرت کرد و ظرف چند دقیقه مادها یا کشته شدند، یا زخمی و بیچاره گشتند. کوروش مانند کسی که شکار تیز روی را کشته باشد، شاد گشته بود زیرا در این شکاف کوه آخرین رجل مبارز مادی را از بین برد. امباکه اسب یدکی را می‌کشید، شعاری را در آن دید: «دیوارها سنگی و خاک ریز قرمز است.»

سپر ابرداد را نزد کوروش آوردند ولی جسدش را نتوانستند میان اجساد دیگر تشخیص دهند. با اینکه به یقین همراه افرادش بود، پارسیان صورت او را نمی‌شناختند و مادها هم نشان نمی‌دادند. آنگاه که نیروی اصلی پارسیان رسید، کوروش مشاهده نمود که آمیتیش، دست زن نقابداری را گرفته رو به میدان روانه است و به کوروش گفت: اگر جسد ابرداد را می‌جوئی، اینک کسی می‌تواند آن را پیدا کند! آن زن یک لیدبایی جوان‌تر از کوروش بود که همیشه جنب عرابه پوشیده آمیتیش که در این سفر حامله شد از مشارالیها مراقبت می‌کرد. مشارالیه با اجازه کوروش یا آمیتیش همراه سفر گشته و نامش پانتیا بود. کوروش به خاطر آورد که زش چندین بار از او بخشش ابرداد را خواستار می‌شد و می‌گفت حالا دیگر ازدهاک درگذشته و ابرداد از سوگند وفاداری نسبت به او آزاد گشته و ازین پس ممکن است در خدمت پادشاه هخامنشی درآید؛ ولی کوروش مایل نبود از کسی که بر ضد او مسلح شده بود خدمت طلبد. کوروش از آمیتیش پرسید، این چطور او را پیدا خواهد کرد؟ گفت پانتیا، زن ابرداد است! چون نگاه کردند، زن نقابدار به سرعت میان مردان می‌رفت و خم

می شد و به صورتهای اجساد عربان نظر می نمود. وقتی که پانتیا به زنان افتاد، کوروش بازوی آمیتیش را فشار داد و گفت: برو و تسلیش ده و بگو من کوروش او را هر جا که بخواهد با احترامات لازم می فرستم. من نظری نداشتم به زنان ایرات زحمتی بشود! دختر گوبارو گفت: بخشایش تو خیلی دیر می آید.

کوروش افراد را به عقب فرمان داد و خود به نزدیکی پانتیا رفت و دید شوهرش را پیدا کرده، شمشیر او را با دو دست نازکش قبضه کرده نقاب صورتش را می پوشاند و رویوش کتانش از خون سیررنگ رنگین شده بود. آمیتیش گفت: کوروش می بینی تمام این راه طولانی را او پشت سر شوهرش طی کرد و اکنون واقعاً خیلی دیر شده که تو در حق او احترامات به جای آوری!

سپس پادشاه هخامنشی و سوارانش در جستجوی بقیهٔ قراریان برآمدند و در آن موقع بود که به گاوی وشتاسپه (گشتاسپ) تصادف کردند و به همین علت از آن به بعد اتفاقاتی به پارسیان و جهانیان روی داد. سپاهیان به آبشار کوچک رسیدند که از شکاف قرمز به دامنهٔ تپه که از باران رخشنده از آفتاب شسته شده بود می ریخت با اینکه زمستان نزدیک می شد تاکنون هنوز بارانی ندیده بودند. امیاگله‌های شاداب و کندوهای علی را که در فاصلهٔ موزارها دیده می شد، نشان می داد و نظر ولی نعمت خود را به منظرهٔ کبود دریا جلب کرد و در واقع همه گرمای هوای دریا را استشمام نمودند. به نظر کوروش، رطوبت گرم دریا که با سلسلهٔ برفی کوهها مصادف می شد، برای زمین حاصلخیز تولید باران می کرد. در این اثنا مردی تناور سوار اسب کمرنگ از چشمه ساری ناگهان بر آنان تاخت و با صدائی رعدآسا فریاد زد: ای آدمکشان، آلوده سازان آب پاک، صیادان آدمی، جلور این سگهاتان را بگریید، همین جا توقف کنید، من امر می کنم!

تازیان شکاری که به واسطه جنگ تحریک شده بودند، پیشاپیش اسبهای نسیائی می تاختند و کوروش فرمان داد آنها را با تازیانه عقب زدند و خود نیز لگام اسبش را کشید و توقف کرد و با کمال ادب نام و مقام خود را به سوار تهمتن که ریش خاکستری مجعدی داشت اعلام داشت. امیا گفت این شخص کاوی وشتاسپه شاه ورکانه - پرتو است. ^۱ وی کلاه نمدی خود را دو بار تکان داد و با صدای غرنده القاب عجیبی به کوروش داد و گفت: بلی خود کوروش است؛ نخستین و معروفترین شاهزادگان دروغی! در اینجا نمی توانید گنجینه ای غارت کنید چون من چنین چیزی ندارم! ولی حالا که آمدید بیا به تالار من و خون تنت را در آب راکد آب جاری بشوی و به نشین و غذا بخور سپس به من بگر بینم چرا چون مهمان ناخوانده به این سرزمین صلح آمدی! سپس با همان غرولند به سوی کوروش راند و او را بوسید، وشتاسپه، از یک آریائی نسل قدیم و شیه پدر کوروش بود و در واقع معلوم شد با همه فاصله، نسبش به هخامنشی ها می رسد. بعد از ورود به باغش که بر تپه ناظر به دریا واقع بود و آن را خود ز در کرته ^۲ می نامید، نعره خود را متوجه خدمتگارانیش کرد و دستور داد مرغ و خروسها را بیرون رانند و خاکروبه اطافها را پاک کنند و برای پادشاه پارسیان و مادیان که آتشکده و مقر آنان را احترام می گذاشت، میوه و آب پاک و شیر بیاورند و زنانش هم مراقب دختر گریان گوبارو شدند.

کوروش متوجه شد که نعره وشتاسپه بیشتر از خطرش است. درست است مانند گراز می غریب ولی موی سیخ کردن و غریدن و حمله گراز فقط یک نوع غریزه دفاع حیوانیست تا او را برای فرار از دشمن فرصت دهد. در هر صورت کوروش درون دروازه زدر کرته خود را در امان می دید.

۱ ورکانه = گرگان. پرتو = پهلوی = پهلوی.

پیش خود ممنون بود از اینکه سپاه میدان را به مشرق نیاورده بود زیرا بیشتر حس مقاومت بیدار می‌کرد یا مانند ملخ سرزمین را ویران می‌ساخت. اردوی کوچک کوروش را به آسانی بین زدرکرته و ساحل جا دادند و آنان در یونجه‌زار و جالهای گیاه گرفته مزارع خوابگاه ساختند. کوروش با لطف و نوازش به ویشتاسپه گفت وی تا آن زمان چنین گیاه‌زار رشد کرده و خاک سیاه خوب شخم شده و اسبهای سیمین ندیده. شاه گرگانی مؤدبانه جواب داد: واقعاً اسبهای من ممکن است جاق باشند ولی با مقایسه با حیوانات شما مانند مگسی هستند پیش زنبوری ولی قول کوروش عموزاده‌ام را قبول دارم که این زمین حاصل خیز است. سابقاً نام آنجا سرزمین گرگ بوده زیرا مهاجمین می‌آمدند، می‌سوزاندند و می‌کشتند.

در این بین صورتش تار شد و کوروش تفرس کرد که یک اضطراب به او رو داد. شبانگاه ویشتاسپه بدون توجه دادن به مهمانش با خانواده خود به غاری در تپه عقب رفتند. گوساله‌ای را با خود بردند و در نزدیکی غار قربانی کردند تا بر وجه مراسم بخورند و عصارهٔ هومه^۱ بنوشند و سرود بخوانند. امیا توضیح نمود که قربانی به مهر تقدیم می‌شود تا کفارهٔ آدم‌کشی در درهٔ قرمز باشد.

پارسیان که برای شب آمده بودند تمام زمستان را در زدرکرته ماندند زیرا ویشتاسپه اظهار نمود که راه کاروان به سوی مشرق در ناحیه خوارا^۲ از برف مسدود شده و کوروش نباید به سوی شمال حرکت کند.

ترس ویشتاسپه از این بود که در شمال ممکن بود در هر سالی سگاییها در عقب سبز شدن گیاه پدید آیند.

۱. Haoma نبات مخصوص

۲. منظور مؤلف از خوارا ناحیه «خوراسان» است.

کوروش پس از اکتساب این مطلب از میزبان خود با ملایمت اظهار کرد که به عهده شاه است گرگانیان و پرتویان را از آن وحشیان صحاری محفوظ دارد. می دانست که ویشتاسپه از یاج‌گزاردن به ازدهاک امتناع ورزیده و فرمانروای مستقلی گشته بود و دور از همدان بدون ترس و رقیب زندگی می کرد. اکنون از او درخواست نمود شهربانی گرگان و برتو را بپذیرد و مانند سابق در حکمرانی قلمرو خود باقی بماند؛ نهایت اینکه به نام کوروش هخامنشی حکومت کند. هخامنشی پیر نرسید در این صورت چقدر باج باید پرداخته شود؛ چند واگن حبوبات و چه تعداد گله دام و چند خروار خشکه بار و چند مثقال نقره و فیروزه؟ و اظهار داشت که ازدهاک طلا هم می خواست که من ندارم و از مشرق به اینجا می آورند! کوروش این موضوع باج را مطالعه کرده بود و برای سالهای فراوانی یک ششم محصول و گله را تعیین نمود و بدهی خشکسالی و آفت زدگی را بخشود. حتی به عموزاده اش قول داد در مواقع لزوم از انبارهای ذخیره مغرب به او کمک کند. ویشتاسپه گفت: رویاهی به فاخته ای گفت من تو را در برابر خطر حفاظت می کنم و در موقع قحط غذا می دهم. گفتن آسان است، کار بستن دشوار. در گرگان ما خشکسالی نیست، می دانید چرا؟ زیرا ما از مرگ سرزمینی که در آنجا دولتها به وجود می آیند و نابود می گردند دوریم. آنجا محل دیوهاست^۱ است که لشگرها یکدیگر را می کشند و کلیه روییدنیها را نابود می سازند حتی روستاییان را اسیر می کنند تا آنان را به ساختن کاخهای گلی و برج و ادا سازند تا به خدایان غریبه برسند! پس از چند شب مذاکره، مقدار مالیات مطابق میل ویشتاسپه تعیین شد و او یقین کرد کوروش قول خود را نگه می دارد در

۱. مؤلف مقابل آنچه دیو ذکر کردیم کلمه (آهی) Athi به کار برده که به موجب افسانه

هند نام ازدهاک است.

ضمن، کوروش به او توصیه کرد انبارهای حبوبات بنا نهد و برای جلوگیری از سیل، جوی سازی کند. پس از گذشتن زمستان بود که وی سئوالی را که در دل داشت ایراد کرد و گفت: عموزاده چرا موقعی که مرا اولین بار ملاقات کردی، عنوان شاهزاده دروغی به من دادی؟ تا آن وقت کسی به من چنان خطاب نکرده بود! جواب داد: شما دروغ را به ارث بردید، مگر جانشین از دهاک نیستند، او مانند سایر امیران مغرب زمین وحشی دروغگوی خوبی بود!

کوروش تعجب کرد که چطور وشتاسپه که ظاهر خشونت آمیزی داشت اینگونه اطلاع دقیقی از وضع مغرب دارد، ولی بعد به خاطر آورد که افراد متعددی از گرگان در خدمت پارسیان و مادها وظیفه سپاهیگری اجرا می کنند. خود کوروش هم توسط قاصدان تقریباً روزانه از جاده بریدی اخباری از هاریک و سایر شهریانها می گرفت. فقط از بابت پسرش نگرانی داشت زیرا وی از پارساگرد پیامی نمی فرستاد.

آنگاه در تعقیب صحبت راجع به دروغ به وشتاسپه گفت: هیچ تصور می کنی چنین فتنه کهن به چیزی دیگر تحول یابد؟ وشتاسپه پس از یک سکوت عجیب طولانی جواب داد: بلی چنین فرمود زرتشت!

کوروش راه زرتشت را پیش می گیرد.

وشتاسپه هر وقت درباره زرتشت سخنی می گفت، اول اندیشه می کرد زیرا وی ظاهراً از آریاییهای اصیل زاده یا مغ یا سوبد نبوده. روزی وشتاسپه چنین می گفت: سالی نمی گذرد مگر اینکه نوعی رهاننده ظهور می کند و قدرت خدائی را اعلام می نماید! نه سال پیش، زرتشت از ملک ری از دست سربازان فرار کرد. من او را پنهان داشتم و معیشت او را تأمین

نمودم و سخنان او را استماع کردم. وی پسر پوروشسپه^۱ بود که معنی دارای اسب خاکستری می دهد و از مغرب دریا می آمد. تصور می کنم خانواده اش میبیمه نامیده می شد یعنی سفید^۲. وقتی او سرباز بوده و دست کم بر کشیدن کمان بلند پرتوی (پهلوی) را می دانسته که یک سر آن را برای برکشیدن زیر پا می گذارند. یک پیکان پرتوی می تواند آهن را سوراخ کند.

کوروش تعجب می کرد که زرتشت این نام را که معنی شتر زرین می دهد از کجا آورده زیرا ظاهراً معنی نداشت. چطور می شود شتر زرین باشد، مگر اینکه آن حیوان بار زر بکشد. تا چه ماند اینکه آن را به انسان اطلاق کنند.^۳ عجب اینکه مردمان دیگر هم از توصیف این پیامبر آواره عاجز بودند ولی از اقوال او نقل می کردند. وشتاسپه می گفت: شبی رفتم تا برای نخستین بار، درخشش ستاره تیر (شعراء یمانی) را تماشا کنم. زرتشت هم در آنجا انتظار می کشید، او آن ستاره را اول رؤیت نمود و بازوان خود را بگشود و گفت: که راه خورشید را میان ستارگان استوار ساخت؟ که ماه را فزاینده و کاهنده می کند؟ که زمین را از پایین و ستاره ها را از بالا از سقوط نگه می دارد؟ که باد را سرعت بخشد که ابرها را مانند گله گوسفند از پیش براند؟ کدام هنرمند، روشنائی را از تاریکی جدا ساخت؟ و به انسان، که متوجه نیست، توجه نسبت به تمام آفرینش داد؟ سپس وشتاسپه، ریش خود را کمی دست مالید و پای خود را در مقابل آتش خانوادگی که سگهای گله هم دور آن به خواب رفته بودند دراز کرد.

1. Pourushaspa

2. Spitama

۳. آمدن کلمه زرتشت Zarathushtra زرتشت به معنی شتر زرین یقین نیست

حاورشناسان نظیر جکسن معانی دیگر مانند «دارنده شتر» و غیره بر آن داده اند.

پسر هفت ساله‌اش به نام داریواوش^۱ که یونانیان بعداً داریوش تلفظ می‌کردند، به دست و پایش آویزان می‌شد. آنگاه داریوش را محکم نگه داشت و سخنش را چنین ادامه داد: از او پرسیدم آیا چیزی بر تو ظاهر شده؟ فریاد زد و گفت: چیزی بر من ظاهر نشده، فقط دردی دارم؟ این را گفت و باز پرسشهای چون و چگونه و چرا را از ستارگان دنبال نمود. آنگاه موقع بهره زبیدن گوسفندان از راه خوارا به سوی مشرق عزیمت نمود و آن درد با او بود. گمان می‌کنم به علت استهزا که نسبت به یکی از اعیان می‌کرد، محکوم به مرگش نموده بودند ولی علت دردش این موضوع نبود.

کوروش که آسایش خانوادگی میان گرگانیان را دید گفت: تصور می‌کنم شما پیروی او را پذیرفته باشید! ویشتاسپه در صورتی که داریوش به او چسبیده بود، تنی تکان داد و خنده‌ای زد و گفت: فعلاً نه، ولی او زن من یعنی زن اولی من هونائوسه^۲ را پیرو خود ساخت و پس از رفتن، من هم پیروی او را احساس نمودم و گویی صدای او را در باغ شنیدم، گویی یک فروشی بر من رو می‌آورد!

باز هم که صحبت صدا به میان آمد، کوروش پیش خود از خود پرسید آیا این زرتشت یک شخص واقعی بوده یا صدای وجدان بوده. چه خیر باشد چه شر. ویشتاسپه گفت: پاسداران راه او را تعقیب می‌کردند.

چون زمینها رو به سفت شدن نهادند، کوروش مشغول تعلیم سواری به جوانان گرگان و پرتو (پهلوی) گردید و استعمال کمانهای بزرگ را منسوخ گردانید و به جای آن به کار بردن کمانهای پرخم کوچک را که از ترکش بگیرند و به پیش و پشت بیندازند به آنان آموخت و آنان نسبت به او علاقه

۱. Darayavaush تلفظ صحیح قدیمی نام داریوش.

۲. Hutaosa به قاعده فارسی هوتوش نام زن گشایب.

زیاد پیدا کردند.

شاه آنان که اکنون شهربان شده بود از این تعلیمات که مانع کار سودمند کشاورزی می شد، ممنون نبود ولی کوروش به او گفت یک روز که سگایبها روی آورند که را می توانی به کار سودمند بگماری؟ و نشتاسپه به شک افتاد؛ نکند کوروش این جوانان را مشق می دهد تا با خود به سوی مشرق برود! و همین کار را هم کرد ولی زن عیلامی خود را در زدرکرت باقی گذاشت زیرا او از مرگ ابرداد و پاتیا، پریشان خاطر شده بود و به علاوه حامله هم بود و نمی توانست با جنگاوران همراهی نماید. هونائوسه پرستاری او را به عهده گرفت. گذشته از آن، زن کوروش در واقع به عنوان گروهی نزد ویشتاسپه ماند و کوروش، هم دوستی این مرد را ارزشی می داد و هم سرزمین حاصلخیز او را، ولی البته از مصاحبت آمیتیش محروم گردید. دیگر مواقع خواب برای شنیدن سر و صدای او در صحبت از مسائل روزانه سریالین او نبود، و در واقع مشارالیها واپسین اولین رفیقان او بود و چون کوروش رو به ارتفاعات مشرق نهاد، متوجه شد که آنچه بر قدرت او می افزاید، تنهائی او بیشتر می شود.

فکر زرتشت هم او را ناراحت می کرد. وی زیر پرده نطقهای پیام آورانه بر ضد اولیای امور برخاسته و به قول هاریک، مرد پابند به رجاله بود و تا کوروش فتنه ابرداد را بر طرف ساخت این مرد به جای او ظاهر گشت.

بلائی که در مهمانی رو آورد

راه پارسیان باز به زمین سرخ و کاجها و بادهای سرد مرتفعات کشید و وقتی تا به خوارا بالا رفتند، نفس عمیق کشیدند و برای دیدن قله ای بلند به اطراف نگر بستند تا بر فراز آن در اولین روز سال نو به خدای آفتاب یعنی اهورا قربانی تقدیم دارند و در آنجا بود که دومین آفتاب مسافرت

به آنان روی آورد. کوروش تصور کرد گناه فرناک است، در صورتی که خودش متوجه شد که در این قضاوت خطا می‌کند.

سکنه اراضی مرتفع خوارا که دامداران و شکاربان وحشی بودند، با هم گرد آمدند و به مبارزه با واردین که آنها را به چشم نیروی مهاجم می‌دیدند قرار دادند. پس این تپه‌نشینان در سلسله‌ای که سر راه نیروی پیشرو بود موقع گرفتند. کوروش پس از ملاحظه اجتماع آنان فهمید که کاری احمقانه کرده‌اند زیرا مختصر بلندی محل آنان را از تیرهای ایرانیان نمی‌توانست مصون دارد. همچنین مانع تاخت آوردن اسبهای جنگی ایرانی نمی‌شد. بنابراین به اسواران دستور داد پیشروی نکنند و نیروی جدید گرگانی و پرتوی را مأمور نمود در طرفین صف خوارا جایگیر شوند و آنان را با تیر مجازات کنند. می‌دانست که افراد تعلیم ندیده وقتی مورد حمله با اسلحه گردند نمی‌توانند از خود دفاع کنند و فرار می‌کنند و فرار آنها راه کاروان را به روی او باز می‌کند. نفسی خواست مردم قله‌نشین را مقتول سازد. فقط مایل بود درسی به آنان داده شود.

این طرح در ابتدا طبق دستور کوروش اجرا شد ولی رزمیان جوان، برای نمودن شجاعت خود، زیاد فشار آوردند و چون مردم خوارا رو به گریز نهادند، این منظره برای هزار سوار نگهبان بیش از حد محرک واقع شد. فرماندهی آن به عهده فرناک رزم‌دیده قدیمی بود که شعارش بر روی سپرش ببر جهنده‌ای بود. پس یکباره با اسبهای نیسیانی به تاخت آمدند و از سنگر گذشتند و به جنگیان و فراریان روی آوردند و در عقب سر خود از کشته‌ها پشته‌ها جا گذاشتند.

چون کوروش فرناک را برای محاکمه در باب نافرمانی او در جنگ احضار نمود، داورانی در محل نبودند تا در محاکمه شرکت کنند و فقط فرماندهان صد نفریها و شاکیان در پیرامن پادشاه که قضاوت می‌کرد جا

گرفتند. فرناک از خود به عذر اینکه نمی توانست از حمله هزار سوار پیشگیری کند، دفاعی نکرد؛ فقط بازوان خود را پیش آورد و آستین ها را بالا زد و جای زخم های خود را ارائه نمود که از جنگ حادث شده بود؛ با حقی که قانون قائل می شد، اقدامات خود را در جنگ گزارش کرد تا ارزش آن با گناه یک نافرمانی که ارتکاب جسته بود سنجیده شود. او بود که نوزده سال پیش، از دریای گیاه تا پارساگرد همراه کوروش سواری کرد و سواران جبهه دار را از دروازه همدان گذرانده و از خاره سنگهای ساردیس بالا رفت. پس از بیست سال خدمتگزاری بود که فرناک در برابر پادشاه خود کوروش از خود بدین گونه دفاع نمود: آیا پادشاه می خواهد فرناک را به جرم یک دقیقه بی فکری از یاران سلحشور و از دیدار لشکرگاه که در واقع خانه او است جدا سازد. و به او امر کند از این محل به در خانه ای عاری از شرافت برود و در آنجا به خانواده خود بگوید کوروش دیگر مرا در خدمت خود نگه نمی دارد.

کوروش به مقصود او پی برد. فرناک می خواست از لحاظ فرماندهی تنزل درجه یابد ولی لااقل در لشکرگاه بماند. پادشاه پس از اولین ماه مسافرتش، اکثر سرکردگان را به واسطه اینکه خود را با شرایط سخت پیشروی سازش نداده بودند، عوض نمود ولی زهبری مانند فرناک را نمی شد با درجه یک سروان نگه داشت. این است کوروش بالطبع مایل بود پا شود و داد زند که یک جرم او بخشوده است شاید ده سال پیش چنان کاری را می کرد و به موجب قانون پارسی اکنون هم ممکن می شد ولی در ذهن خود فاصله چهل مرحله راه شتر را از مرکز فکر نمود. در این دیار غربت با وجود اینکه اکثر سپاهیان وفاداری داشتند، باز تنها رابطه اتحاد آنان، نمود شخص کوروش بود. اگر او از نافرمانی فرناک صرف نظر می کرد، چطور می توانست یک پرتوی را در برابر گناهی به پای حساب

بخواهد؟ در صورتی که نظامیان پرتوی از روی تپه‌ها مراقب همین محاکمه بودند. سرانجام پس از مطالعه، قضاوت ناروایی نمود و گفت: نه فرناک از قبیلهٔ مرزبان فرمانده هزار سوار همیشگی از فرماندهی خود معزول می‌شود و همین روز به همدان می‌رود و در آنجا فرماندهی کلیهٔ نیروهای مسلح را به عهده می‌گیرد و تا موقعی که من کوروش این حکم را عوض کنم در آن شغل می‌ماند.

کوروش خود نمی‌دانست چرا همدان مرکز مادیها را به جای پارساگرد انتخاب کرد. و همدان مقر او مهمتر از شهر مولد او پارساگرد گشت. پیش خود گفت فرناک در آنجا فرماندهی عالی خواهد داشت و مانند تبعید شده از سپاه، جلوه نخواهد نمود.

با اینهمه این سرکردهٔ رزم‌دیده، این قرار را به مثابهٔ محکومیت خود شمرد؛ خواست سخنی گوید، تردید به او بود؛ داد؛ پس پره‌های طلائی را از بند تارک خود پاره نمود و سپهر خود را به زمین افکند و رو به بیرون روانه گشت. کوروش بیدرنگ برخواست و سنجاق سینهٔ خود را که بر جبهه خودش بود برکند و به دوش فرناک استوار ساخت و این هدیه نشانهٔ لطف پادشاه بود. فرناک تعظیم کرد و راه خود را ادامه داد و کوروش مشاهده نمود که گیسوی دراز او با موهای خاکستری مخلوط شده.

جنگاوران پارسی از فرصت توقف استفاده نموده و بر نزدیک‌ترین ارتفاع سنگی به تقدیم قربانی سال نو به آفتاب مبادرت ورزیدند و برخی از آنان می‌را بیشتر از آنچه به خاک بریزند خود نوشیدند و در غروب آفتاب، دور آتش به رقص رسمی پرداختند و صدای کرنای و دهل را هر بار تندتر کردند تا اینکه با شمشیرهای کشیده به روی سپرهای خود پریدند و چرخ زدند. با اینکه تصور می‌کردند این رقص تشریفاتی است ولی در واقع باقی مانده رقص رزمی آریائی بود که نیاکان آنان در عقب هر پیروزی

برپا می‌داشتند. اما در میدان نبرد، مردمان غریبه‌ای پیدا گشتند که مشعل‌هایی بر دست داشتند و جبهه‌های روسری سفیدی برتن پوشیده بودند و به‌دهاتیان رخت نو به‌تن کرده می‌ماندند. عجب اینکه مردان خوارانی را می‌جستند و خون آنان را می‌شستند و در عین حال از ریختن آب خوئین بر خاک پرهیز می‌کردند. و در خلال این احوال آن سفیدپوشان، سرود مانندی می‌خواندند.

کوروش خواست از رئیس آنان معنی آن اعمال را پرسد. چند تن از سفیدقبایان غیر مسلح به‌چادر او آمدند، آنان انتساب به هر نوع قبیله یا ناحیه یا حکومت را انکار کردند و گفتند: مافقط جمعیت سپیدجامگان هستیم که آمده‌ایم هر جا که از تشاران زیان آورده‌اند ترمیم کنیم.

کوروش از فهمیدن لغت مشرقی که از یونانی و آرامی و عبری دور بود عاجز می‌شد. رهبران پارس چندین لغت آریایی را می‌فهمیدند ولی نمایندگان سپیدجامگان کلمات باستانی زبان مصراف می‌کردند که در مغرب فراموش شده بود. مثلاً ارتشاران معنی «عرب‌داران» می‌داد که در روزگار باستان استعمال می‌کرده‌اند. و آن عرب‌داران از طبقه اصیلزادگان بودند.

گرچه کوروش از آن عنوان خوشش نمی‌آمد زیرا مفهومش این بود که سواران او افراد طبقه اشرافی هستند. از آنان پرسید: تابع فرمان که هستید؟ به‌خنده شوخی جواب دادند: البته ما سرداری و ارتشاری نمی‌شناسیم! از این جواب معلوم شد مردمی پست و بی‌فرهنگ هستند، کوروش با احتمال به آنان گفت: بگوئید بینم شما از پیروان زرتشت پیامبر هستید؟ آنان جدی شدند، تأملی کردند و گفتند: بلی ما راهی را می‌رویم که او رفته! کوروش پرسید: به‌کجا؟

یکی از آنان به‌سوی مشرق اشاره نمود. کوروش پرسید: به‌کدامین

شهر آیا به مرکزند؟^۱ جواب دادند: نه به شهر زرین، شهری که آفتاب در آنجاست.

آن مرد مغ هم همانجا را جسته بود و این کلمات کمی هم کوروش را به یاد ویشتامپه انداخت و خودش را بار دیگر در دره سرخ برابر جسد های ابرداد و زنتش دید که زن خودش هم پهلویش ایستاده. در آن دره بود که کوروش با سواران خود بر ضد یاغیان تاخت که فرناک در آن تپه سرخ سبب این وقعه شده بود.

پس دوباره پرسید: آن شهر عجیب زرین کجاست آیا آن همان کنگدز هست؟ این لغت را فهمیدند که آن را قلعه باستان خدایان تصور می کردند. پس گفتند آن شهر ارتباطی با کنگدز ندارد، در واقع بر کنار رود زرافشان است که به رود بزرگ دریا می ریزد.^۲

کوروش که چیزی ازین پیروان زرتشت دستگیرش نشد، آنان را با مختصر انعام مرخص فرمود و در ضمن پیش خود فکر کرد دور نیست کلمه زر با تعبیر خاصی اشاره به گریزیانی و ناپیدا بودن پیامبر باشد. علامت الهه بزرگ هم زر بود که کوروش او و پیروان او را اکنون پشت سر گذاشته بود. وی در مدت مسافرت، اقدامات خود را با استعمال نوعی شاخص کوچک که کلدانیها هم به کار می بردند ثبت و ضبط می کرد و همچنین رهبران کاروانها در باب سرزمینی که در پیش بود اطلاعات لازم به او می دادند. یک سلسله شترهای دوکوهانه بار کرده زیر آفتاب تابستان از دورها فرار سید. اینها حامل محمولات گرانبها مانند عقیق و پشم سبز و عاج حکاکی شده و ابریشم لطیف و حتی طلا بودند. کوروش خودش هم متوجه بود که با کاروان جاده سمرقند راه می پیماید، نگهبانان سوار،

۱. Maracanda نامی که زمان اسکندر به سمرقند یا سمرکند می دادند.

۲. مقصود مؤلف امودریا یا جیحون است و معنی «رود بزرگ دریا» مسلم نیست.

بادیہ‌نشینان تنومندی شبیه به سگاینها بودند ولی مانند سگاینها سخن نمی‌گفتند.

صاحبان شترها، هدایائی به پادشاه بزرگ تقدیم داشتند؛ مثل اینکه تصور می‌کردند لازم باشد. کوروش آنان را مطمئن نمود که اجناس آنان در راه مغرب که او از آن می‌آمد احتیاجی به نگهداری ندارد و از آنجا به آن سوی جاده شاهی امن است. یکی از رؤسای کاروانها به کوروش خبر داد که او از آمودریا عبور کرده پس به سوی مطلع آفتاب تابستان اشاره نمود و آن همان خط بود که ویشتاسپ توصیه کرده بود پارسیان نروند. آن مرد می‌گفت این رود این نام را از آن گرفته که واقعاً به یک دریای ناشناسی می‌ریزد و آن همان دریا بود که در شمالیهای اردوگاه پادشاه بزرگ دیده می‌شد.

کوروش به حکم محرکی که خود نیز نمی‌توانست آن را توصیف کند، راه کاروان را گذاشت و به سوی شمال رود روانه شد و در چند روز جاده ناپدید شد و پارسیان خود را در حال فرود آمدن به صحرایی یافتند که هیچگونه اطلاعی راجع به آن نداشتند و چون به آمودریا رسیدند، تمام افکار دیگر را فراموش کردند.

هیبت ریگزار سرخ

ایرانیان به دیدن رود بزرگ مهیا نبودند و از حدود دولت مادی خارج شده و در فلات موطن خود تنها به نهرهای کوهستانی عادت داشتند که در نتیجه بارشهای اتفاقی حادث می‌شد. بنابراین هر نوع آب جاری در نظر آنان یک نوع معنی اسرارآمیز داشت. و در این موقع رودی عظیم و خاکستری رنگ در برابر دیدگان مبهوت آنان به طرز مرموزی از زمین بایر صحرایی جاری می‌گشت که نامش آمودریا یا رود دریا بود. نیرومندترین

تیرانداز با کمان بلند پرتوی (پهلوی) نمی توانست به یک پنجم خط پهنای امودریا برسد و تندروترین اشخاص قادر نبود با جریان سریع آن برابری نماید. مهندسان که علائم مد آب را اندازه گرفتند، اظهار داشتند موقع طوفان یک نیمه آب افزوده می شود. منبع و مصب آن آبهای بیکران معلوم نبود و اسباب حیرت ایرانیان می گشت.

یکی از نظامیان سوگند یاد کرد که آن جفت همان رود نیل است که منبع حیات مصر است. کوروش دانشمندان طبیعی را احضار نمود تا اسرار آمودریا را برای او شرح دهند. آنان اظهار داشتند این رود ناچار از کوههای دوردست پر از برف سرچشمه می گیرد و به یک دریای بزرگ داخلی می ریزد نه به یک دریاچه. شاید علت این نام (یعنی رود دریا) همین باشد.^۱ در واقع ایرانیان به طول آن رو به شمال روانه شدند و مجبور گشتند نزارها و خلیج هائی را دور بزنند که در آن محل امودریا یک دهانه (دلتا)^۲ تشکیل می داد. کوروش به سگه آنجا گفت شما در این رود گنجینه دارید ولی قادر نیستید آن را مهار کنید و از آن استفاده نمایید! در جواب گفتند: که می تواند رود را مهار کند، هر جا می خواهد می رود.

این مردم خوارزمیان بودند که در دهات کاه گلی زندگی می کردند و در کنارهای نزارها مختصری زراعت می کردند زیرا هر دم خطر این بود که با طوفانهای ناگهانی کشتزار آنان را پاک بشوید و یا جزر دریا و تغییر شاخه های آب آن را بخشگاند. این مردم هم مانند کاسپی های انسان موطن کوروش، مطیع و منقاد بودند ولی باور نداشتند که آفت آنان اثر

۱. رک به یادداشت قبل ۱۹۴

۲. Delta به شکل حرف دال یونانی که مثلث باشد.

۳. Caspi گویا نام قدیمترین سکنة ایران پیش از آمدن آریائیها شاید نام بحر خزر (کاسپی) از آن باشد.

طالع است چنانکه یونانیان کوهستانی هم این نوع عقاید داشتند. عقیده آنان این بود هیچ کاروانی به طول کناره رود آنان نمی رود، زیرا راهشان به چادر نشینهای داهی^۱ می رسد که همه دشمنکامند. کوروش از اینکه این گنجینه آب بدون استفاده از سرزمین خوارزم می گذشت ناشکیبا می شد و سران آن قوم را اطمینان می داد که کاملاً ممکن است آب را مهار نمود و برای آبیاری دشتهای بیکران حتی جنگلها استفاده نمود و گفت اگر چنین اقدامی به عمل آید، مردم خوارزم قادر خواهند شد خانه های سنگی و الوار بسازند و چون گشایش پیدا کردند، کاروانهای بازرگانی به سراغ آنان خواهند آمد ولی خوارزمیان جوابی داشتند و آن این بود که اگر آنان زمینهای خود را حاصلخیز کنند و خود متمول گردند، داهی ها حمله ور می شوند و همه را غارت می کنند. کوروش گفت: این داهی ها باید با چادر نشینان سگائی خویشی داشته باشند و من از این پس آنها را از قلمرو خودم به دور خواهم داشت! در این مورد حملات و راهزنیهای کیمریها^۲ به خاطرش افتاد که پس از سالها وحشت انگیزی به دست هوخشتر پادشاه مادی عقب زده شدند. و زمین آن مردم شکست خورده را که طرز زندگی شان در آن کنار رود بزرگ از زندگی حیواناتشان بهتر نبود، به یک شهربانی جدید دولت هخامنشی مبدل ساختند. کوروش به حکم این دلایل و به موجب همتی که داشت، اهتمام به جلوگیری از آمو دریا نمود. اساساً این پادشاه برای اقدام به کارهایی که محال به نظر می رسید، راهی داشت و وسایلی پیدا می نمود تا عمل کند. ولی معلوم شد رود آمو، مبارز شکست ناپذیر است.

مهندسان او فکر یک حوضه وسیعی را که ممکن بود در مدخل

۱. Dahae رک به یادداشت قبل.

۲. Cimmerians کیمریها قوم قدیمی بوده اند؛ شاید منشاء آنان کریمه بود.

سدبندی شود و به دریاچه‌ای تبدیل یابد و فاضلاب آن به کانالهایی برود که همانها هم نیزارهای دلتا را زهکشی و خشک کند می‌کردند. و با این نظرها مدتها تقلا کردند. مدتهای طولانی سدسازی نمودند ولی به موانع برخورد. گل خوارزم را نمی‌شد مانند گل شوشان سفت کرد و به آجر تبدیل نمود. ایرانیان نوعی کوره‌های جدید تعبیه کردند که حرارت بیشتری برای آجرپزی می‌داد. هزاران دهاتی را به کار واداشتند و با اینهمه مصالحی که در سختی نواح مقاومت با رود خروشان داشته باشد به دست نیامد. ماهها گذشت که کوروش و همراهانش و مردم محل برکنار رود تقلا نمودند. یکی از مادهای تجربه‌دیده به کوروش گفت: هیچ چیز به درد نمی‌خورد و آجر هم دوام ندارد و برای اینکار فقط سنگ آهکی یا سنگ سماق لازم است که با اسفالت به گل رود کوروش فرمود: پس همان را اقدام کنید! مهندس پیر، دستی در هوا تکان داد و اظهار داشت: برای پادشاه هخامنشی آسان است امر به اقدام فرماید ولی من در این بیابان اثری از سنگ سخت یا اسفالت ندیده‌ام. پس به جنوب شرقی اشارت کرد و گفت نزدیکترین معادن سنگ سماق در جوار سمرقند به فاصله بیست روزه است. به مغرب اشاره کرد و گفت نزدیکترین اسفالت در ساحل دریای دور گرگان واقع است که در آنجا آتش جاودان مشتعل است و فاصله آنجا را درست نمی‌دانم. کوروش گفت از آنجا تا به اینجا نود روز راه حیوانات باربر است. جاده بزرگ کاروان از سمرقند تازی در مسافت کمی از همین محل از این رود عبور می‌کند. راننده‌ها را جمع کنید و بالای جاده بروید. کلیه مواضع ارتباط را ببینید. شترهای عرابه‌کش و عرابه‌های چهارچرخ بیبرید. عرابه‌هایی که دهاتیها به کار می‌برند کم سرعتند و از ریگزار نمی‌توانند عبور کنند. مزد و هزینه را به حساب من به ویشتاسبه حواله کنید که به مالیات سال دیگر منظور دارد. دیگر به من نگوئید چاره

ندارد و چیزی بجوئید که کار ساز گردد!

تابارهای اسفالت سیاه برسد، نرورز دیگر فرارمید و ایرانیان جهت بناگذاری جنب سد، پی کنی نمودند و سنگهای ریز شده را در آن ریختند. کوروش و اسوارانش به استکشاف دریاچه‌ای که در متهای رود بود پرداختند و علت نام آن را که دریای جزیره یا (ارال) باشد پیدا نمودند. آب کیود آن پایاب و پر از جزایر سنگی و خاکی متعدد بود. دانشمندان عقیده داشتند در یک روزگار باستان که تنها خدا آن را می‌داند کلیه این دریا‌های درونی با هم پیوسته بوده و تا دامنه کوه‌های بزرگ کشیده می‌شده‌اند.

کوروش چون از کهریزی گذشت و افق نوینی را مشاهده نمود، تصور کرد آن قسمت هم جزو ممالک او خواهد بود. وقتی بود نسلها پیش نیاکان او سراسر این صحراهای بکر را به هوای شکار و طعمه می‌گشتند، اکنون نخستین پادشاه متمدن آریاییها بار دیگر به این بیابانها می‌آمد ولی این بار نه برای غارت بلکه برای اداره آنجا. در چنین حال افتخار بود که وی نزدیک شدن قدرت دیوان خصم را حس کرد.

ماهگیران ارال او را بر حذر داشتند و گفتند دشمن باز از شمال سرازیر شده. پس از آنکه پادشاه به اردوی کنار رود مراجعت نمود، دید آنجا پر از خانواده‌های بی شمار پناهنده است که از مسکن شرقی آمده‌اند. دو تن از اصیلزادگان سمرقند به عجله نزد او شتافتند که نمایندگان شهر کاروانیان بودند و اظهار داشتند که مهاجمین چادر نشین به خانمان آنان حمله ور شده و اغنام و احشام را که خودشان از آنها بهتر نیستند - توأم با زن‌ها و بچه‌های سالم به قطار می‌بندند. و جمله باقیماندگان را می‌کشند. مسیر آنها از دود مزارع آتش گرفته پر شده و بقیه‌السیف به خود سمرقند پناه می‌آورند.

این مهاجمین مساکت^۱ نام داشتند که بی‌امان و تند بودند. نمایندگان گفتند امسال رؤسای آن چادرنشینان برای اینکه شهر را مصون گذارند، فدیة نپذیرفتند. سران آنان زن و بچه و عرابه‌های خود را با خود آورده و نذر کرده‌اند که شهر سمرقند را به منظور قربانی به الهه بزرگ خود طعمه آتش سازند و در آنجا هزار اسب و هزار اسیر به آن خدای سیر نشونده فدا کنند. از این خبرهای هولناک، کوروش و پارسیان حدس زدند که مهاجمین نیرومند هستند و ممکن است قصدشان غارت کلیه جاده کاروان باشد. کوروش به فرماندهان خود دستور داد جنگاوران سوار خوارزمی را با گرگانیان و پرتویان و هنگهای خود گرد آوردند و به هر سواری غذای یک هفته را بدهند و عرابه ذخیره همراه سپاه نرود و گفت: ما از عرابه‌های آن طوایف به قدر کافی خواربار به دست خواهیم آورد و چون زنها و عرابه‌های خود را همراه دارند مجبور خواهند شد از آنها به ضرر خود در محلی دفاع کنند در صورتی که ما هرجا بخواهیم حرکت می‌کنیم!

در این موقع کوروش زنان سرمستی را در نظر داشت که چطور در دریای گیاه اهتمام نمودند قبرستان خود را حفظ کنند. کوروش لشکرگاه تقویت شده خود را به سمرقند سوق نداد زیرا فکر کرد در صورتی که چادرنشینان را مجبور به رجعت کند، شهر مصون خواهد ماند ولی اگر سپاه خود را به سمرقند وارد کند، ممکن است در آنجا از طرف تیراندازان سوار صحرا که رزمیان خطرناکی هستند به محاصره درآیند. پس با پیشرویهای طولانی از راه صحرای موسوم به ریگزار سرخ که به مناسبت خاک خشک زرد تیره این نام را گرفته بود عبور نمود. این خاک که با سیلابها شسته شده بود برآمدگیهایی مانند موجهای دریا داشت ولی گیاه نازک بهاری که بر سطح آن می‌رست، چراگاهی برای اسبها آماده

۱. Massagets نام یکی از اقوام قدیم ایرانی که شاید قوم سگه باشد.

می ساخت. بالاخره سپاه منظم یک کشور متمدن در دامنه های خارج سمرقند با نیروی بادیه نشینها تلاقی نمود.

آن روز پادشاه هخامنشی با شکست مواجه شد. جنگیان صحرا به طور منظم پدیدار نمی شدند بلکه مانند دسته های گرگ در تپه های رزمگاه برمی آمدند. درون پوستین و چرم پیچیده ناگهان به طور دسته جمعی بر ضد پارسیان دور می زدند و تیرهای خود را می انداختند و درمی رفتند و به گردنه های تپه ها برمی گشتند. تیرهای آنها سپرها و زره ها را سوراخ می کرد. مانند حیوانات، گویی اثر زخم را احساس نمی کردند. با وجود اینکه خون از آنان جاری می شد، اسبهای خود را دم تازیانه می گرفتند تا از همراهان جدا نمانند. روی زمین ها طوری خم می شدند که نشانه کردن آنها برای تیراندازان ماهر پارسی دشوار می گشت. بالاخره بهترین سلاح اسواران ایران همان تیر بود. به جای فریادهای جنگاوری، یک نوع ولولۀ عمیق راه می انداختند که نشانه قهر و غضب آنها بود. بازوان و گردنهای رهبران شان از طلا می درخشید. در میان گرد و غبار پیچان گم می شدند و یکباره از آن میان بیرون می تاختند و به شدت بر صفوف سربازان می زدند. هرگاه صد سواری های پارسی بر آنها حمله می کردند از برابر حمله وران می گریختند و از جناحین به تیراندازی می پرداختند. پاسی از یامداد رفته بود که کوروش لشکرهای خود را عقب خواند و در دره غیر عمیقی موضع گرفت که به واسطه بوته زاری از چشم دشمن پوشیده بود. ولی می دانست که جاسوس ها کمین کرده حرکات سربازان او را می پایند. همچنین می دانست عده زیادی تلفات داده و ادامه این روش جنگ با بادیه نشینان سودی ندارد که گویا از پیشروی او آنان قبلاً اطلاع یافته بوده اند. گفته هاریک را به یاد آورد که تهور دیوانه وار برای جنگیان و خیم است. در فاصله زمانی که ما ساگنها نقشه حرکت دیگر را تهیه می کردند، کوروش

دستور داد افراد با پیروی از ندای سرکردگان، جاهای خود را مانند سابق بگیرند و درین فرصت اسبها راحت کنند و در ضمن خودش سراسر ستون سپاه را بازدید نمود و چون فرماندهان لشگرها به سوی او راندند، فرمان داد پشت سر او روانه شوند و چنین گفت: کمانها در کماند آنها باشد و نیزه‌ها بر دست؛ کسی اجازه ندارد کمان بردارد یا نیزه خود را رها کند. هیچ صد سوار از هزار سوار خود جدا نشود! پادشاه هخامنشی دیهیمی جواهرنشان که در زیر اشعهٔ آفتاب می درخشید بر سر نهاده بود و بر تارک آن شاهپرکهای سفید دیده می شود که از لحاظ کلاه خود البته متناسب نبود ولی همه جا پیدا می گشت. آنگاه دستهای خود را بلند کرد و فریاد برآورد: ما به جایی می رویم که دلیران می تازند و بیدلان فرار می کنند؛ این بار پیروزی نصیب ما خواهد بود!

البته این سخنان بخت آزمایی بود ولی کوروش می دانست افراد او برانگیخته خواهند شد. همچنین حدس می زد که بادیه نشینان از عقب گرد پارسیان تعجب کرده و در دسته های خود منتظرند تا ببینند پارسیان چه اقدامی می کنند. پس چون به انتهای ستون تاخت، آن را به سوی جناح برگرداند به طوری که ناظرین از دور گمان کردند پارسیان به اردوگاه خود برمی گردند. عده ای نیزه داران، او را برای حفظ جانش حلقه زده بودند ولی آنان باروبنه نداشتند که در اردوگاه مانده باشند. کوروش اسب نسیانی خود را به حرکت یورتمه درآورد و پیش خود دقیقه ها را می شمرد که در این فرصت رؤسای بادیه نشینان چه خواهند کرد و کی به هم گرد می آیند تا به او حمله کنند. در این شمارش متوجه شد که سرعت اسبهای پشت سر او بیشتر می شود. آنگاه ستون سپاه را دور تا دور برآمدگی زمین جا داد و اسب خود را به سوی ماساگتها به تاخت آورد. طبق انتظار او بادیه نشینها همگی در مد نظر بودند و سواد آنها توی هم می رفت.

کوروش لگام اسب خود را شل کرد و حیوان نیسانی به سوی دشمن تاخت. پشت سر او فرماندهانش لشگر خود را برآوردند و جبهه جنگ تشکیل دادند. در ابتدا پادیه‌نشینان به تدریج عقب کشیدند تا دسته جمع بسازند ولی شمشیرها و نیزه‌های سواران هخامنش را نداشتند و اراده استقامت در جای خود و جنگ تن به تن را در خود نمی‌دیدند؛ پس حمله پارسیان از دحام آنان را از هم درید.

سواد دسته‌های ماساگتها هرچه تندتر و دورتر رو به رو برگشت نهادند. کوروش برای اولین بار اردوگاه‌های آنان را با عرابه‌های متوقف و حیوانات ریسمان بسته و توده کله‌ها و اسیرها مشاهده کرد و تا به سوی آنها متوجه شد، ماساگتها میان اردوی خود و پارسیان تاختند. ولوله آنان به فریادها و ضجه‌های خشم تبدیل یافت، می‌کوشیدند مانع حمله گردند و در برابر آن کشته می‌شدند و چون از این حمله خود را باخفتند، برگشتند. تقلا می‌نمودند اموال و زنان خود را که وحشیانه از میان عرابه‌ها تیر می‌انداختند، نجات دهند. و چون پا به گریز نهادند، دیگر هیچ قدرتی نمی‌توانست بار دیگر آنان را جمع کند.

پایان پسین روز، ماساگتها دسته‌دسته رو به افق شمال ناپدید شدند. کوروش فرمان داد از تعویب دست بردارند و قبل از غروب به اردوگاه فراریان برسند و زندانیان را رها سازند و اغنام و احشام و وحشت‌زده را حلقه کنند. عرابه‌های پادیه‌نشینان پر از اموال غارتی بود. زنان اسیر آزاد شده با فریادهای شادی می‌دویدند تا برای سربازان خسته غذا تهیه کنند. کوروش پس از چهارده ساعت بر کمر اسب، پیاده شد تا مقداری ماست و آلو زرد خیس شده صرف کند و آنگاه از افراد خود پرسید من پیشگوئی نکردم که خوراکی در عرابه‌های دشمن به دست خواهیم آورد؟ همه داد زدند: به راستی تو پیامبر و شبان حقیقی ما هستی و ما را از قحط به فراوانی